

## تحلیل شخصیت رستم در نبرد با سهراب

دکتر مریم صادقی\*

### چکیده

رستم همواره در شاهنامه به دلیل عملکردهای مثبت خود مورد ستایش ایرانیان و تورانیان قرار گرفته است اما او در نبرد با سهراب، خصائل منفی و عملکردهای نادرستی دارد. این پژوهش با روش تحلیل محتوایی، شخصیت رستم را از دیدگاه روانشناسی در چهار بعد: بی مسئولیتی، هراس، ضعف قدرت و شخصیت و خلاف گویی، بررسی نموده و در پی اثبات دو نکته است: نخست آنکه لازم نبود رستم با تلاشی تصنعی، هویت خود را از سهراب پنهان کند زیرا سهراب در هر صورت، دشمن ایران و ایرانی بود و باید بر دست رستم، حتی اگر فرزند رستم هم بود، کشته می شد زیرا در غیر این صورت سرزمین آرمانی ایران، نابود می شد. بنابراین به نظر می رسد که بر خلاف نظر فردوسی، تقدیر در این ماجرا، نقشی نداشته است و رستم باید انتظارات ایرانیان را مبنی بر پیروزی بر دشمن، برآورده می ساخت؛ او نمی توانست به گونه ای دیگر عمل نماید. دیگر آنکه هجیر و پس از او رستم، در این نبرد، سهراب را با سخنان خلاف واقع فریفتند و سهراب هم به دلیل زودباوری و صداقت خود، در دام نیرنگ رستم گرفتار و کشته شد.

کلید واژه: رستم، سهراب، فردوسی، ایران، بی مسئولیتی، هراس.

---

\*دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

تاریخ دریافت مقاله: ۹۱/۵/۱۲ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۱/۹/۱۰

## مقدمه

رستم در شاهنامه شخصیتی بسیار مهم و والا دارد؛ او دارای ویژگی های منحصر بفرد است؛ همه ی پیروزی های بزرگ ایران، بدست رستم، حاصل می شود؛ پهلوانان نامی و بزرگ جهان در برابر او تسلیم می شوند؛ رستم در شاهنامه شخصیتی مثبت و اثرگذار دارد زیرا دارای عملکردهای مهم و مناسب است بطوری که الگوی پهلوانان شاهنامه قرار می گیرد و در برابر او، کسی لب به اعتراض نمی گشاید؛ او همواره مورد ستایش و افتخار ایرانیان بوده است اما به نظر می رسد که رستم در نبرد با سهراب، اشتباهات بسیار مهمی را مرتکب می شود؛ او در این نبرد، عملکردی ناموجه و ناهمخوان با آموزه های فرهنگی و دینی دارد ولی به علت موقعیت و جایگاه والا و ممتازی که در شاهنامه داشته مورد بررسی و تحلیل موشکافانه قرار نگرفته است و شاید همین امر مانعی بزرگ برای ارزیابی عملکردهای نادرست او بوده است و چنین تصور می شده که با آشکار شدن جنبه های منفی، شخصیت او ملوک می شود؛ به نظر می رسد هدف عمده ی فردوسی از توصیف این نبرد، این بوده است که انسانها برای حفظ و تثبیت آرمانشهر ایرانی هیچ گاه نمی توانند منویات فردی و تمایلات شخصی خود را در نظر بگیرند و تمام عملکردهای آنها در راستای حفظ و تثبیت ایرانشهر، انجام می گیرد و معنا و مفهوم می یابد از این رو آنان باید عواطف و احساسات و امیال فردی خود را کنار نهند به ویژه زمانی که در موقعیتی بسیار خطیر قرار می گیرند؛ به همین دلیل آنچه در این نبرد بسیار مهم و اساسی است موقعیت سهراب و رستم در برابر او است زیرا در این نبرد، مسئله ی پیروزی ایران در برابر دشمنی بسیار نیرومند مطرح است و در نتیجه خواهیم دید که حتی اگر، پدر، پسر را می شناخت نیز با توجه به حفظ ایران، راهی جز کشتن او نداشت زیرا سهراب قوانین و مبنای ایرانشهری را قبول نداشت و بر آن بود که با بر تخت نشاندن پدر (رستم) به گمان خود، حکومتی شایسته را بنیان نهد؛ فردوسی، با هنرمندی تمام، مسئله را به گونه ای بیان داشته که این دو همآورد، تا پایان نبرد، همدیگر را نمی شناسند و نکته ی اساسی این پژوهش هم در همین جا است که برای آنکه این رویکرد تا پایان ماجرا حفظ شود، رستم، خطاهایی مرتکب می شود که تا آن زمان از او سرزده است و اگر این خطاها نبود چه بسا داستان به گونه ای دیگر تمام می شد.

## بیان مسئله و جامعه ی آماری پژوهش

این مقاله در پاسخ بدین سوال تدوین شده است که مبانی عملکردهای رستم در نبرد با سهراب، چه بودند؟ و چرا رستم در این نبرد کنش هایی متفاوت و غیر موجه دارد. این مقاله با روش تحلیل محتوای کیفی، ابیات شاهنامه را در نبرد سهراب، مورد توصیف و تحلیل و بررسی قرار داده است و هر جا که لازم بوده ابیاتی دیگر از شاهنامه را هم بیان نموده است. جامعه ی آماری پژوهش نبرد رستم و سهراب است و حجم نمونه بالغ بر ۱۰۶۰ بیت است و روش گردآوری داده ها اسنادی است.

## پیشینه ی پژوهش

تقریباً تمام پژوهشگران شاهنامه مانند محمد علی اسلامی ندوشن (زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه)، مسکوب (تن پهلوان و روان خردمند)، نائل خانلری (رستم و سهراب)، قدمعلی سرامی (از رنگ گل تا رنج خار)، مصطفی رحیمی (تراژدی قدرت در شاهنامه)، منصوررستگار فسایی (حماسه رستم و اسفندیار) و نیز اسماعیل پور، آیدنلو، امیدسالار، رضا، جیحونی، جنیدی، جوانشیر، دوستخواه و دیگران<sup>۱</sup> شخصیت رستم را در نبرد با سهراب بسیار ایجابی تحلیل نموده

اند؛ آنان بر این اتفاق نظر دارند که فردوسی در این نبرد - بنا به آنچه در شاهنامه آمده - پیری است سالخورده که از تجربه هایی بسیار بهرمند است و می تواند هر جا که لازم بداند آنها را بکار گیرد تا پیروز شود.

### تحلیل نبرد رستم و سهراب

رستم در نبرد با سهراب آن پهلوان همیشگی نیست و احساس ضعف می کند؛ چون با زور بازو نمی تواند بر حریف قدرتمند، چیره شود بنابراین با ترفند و حيله بر او پیروز می شود؛ زیرا هدف اصلی در این نبرد پیروزی رستم و به تبع آن ایران است و ایرانیانی که نظاره گر این نبرد حساس بوده اند، هم همین را می خواسته اند لذا در پی چند و چون این ماجرا بر نیامدند. دیدگاه فردوسی هم آن است که زندگی انسان ها در دست تقدیر است و هیچ تغییری در آن صورت نمی گیرد؛ او با بیانی تاثیرگذار خوانندگان را به این اندیشه رهنمون می شود که امور و رویدادها را نتیجه ی تقدیر بدانند و نه تصمیمات فردی و جمعی و لذا به چند و چون آن نپردازند:

### اگر تند بادی برآید ز کنج به خاک افکند نارسیده ترنج

ستمکاره خوانیمش ار دادگر هنرمند دانیمش ار بی هنر (فردوسی؛ ۱۳۸۳: ۱۷۲، ب ۱۲ - ۱)

اتفاقاتی مانند گم شدن رخس و دروغ هجیر و کشته شدن ژنده رزم و غیره، همه و همه مانند زنجیری بدنبال هم و بدون برنامه ریزی قبلی پیش می آیند بنابراین باید امور را همان گونه که اتفاق افتاده پذیرفت.

نبرد رستم و سهراب به رغم تاویلات و تفسیراتی بسیار که محققان و پژوهشگران نوشته اند قابل بازکاوی و تبیین دوباره است؛ نگارنده، ضمن آن که شاهنامه را اثری بسیار ورجاوند و بزرگ می داند، بر این نکته تاکید دارد که هرکدام از رویدادها و ماجراهای این اثر بزرگ از دیدگاه های گوناگون باید مورد تحلیل قرار گیرد تا مبانی رویکردهای فرهنگی ایرانیان در طول سده ها، روشن شود. این مقاله در پی تحلیل استدلالات منطقی برای بررسی رویارویی دو پهلوان نیست بلکه در نظر دارد با توجه دادن به نکته ها و تاکید بر مسائلی، عملکردهای رستم جهان پهلوان و مهم ترین شخصیت ایرانی شاهنامه رادر این نبرد بسیار مهم و حساس، تبیین نماید و نظر خوانندگان را به نکات نامعلوم و بعضا منفی این ماجرا متوجه سازد. این پژوهش شخصیت رستم را با دیدگاه روانکاوانه، در چهار بعد: بی مسئولیتی، هراس، ضعف قدرت و خلاف گویی، مورد بررسی قرار داده است و تلاش نموده دو نکته را بررسی کند: نخست: اگر رستم با موانع و عوامل اجتماعی و فردی همچون: انتظارات فراواقعی ایرانیان از خود و نیز هراس و غیره، مواجه نبود، قطعاً واکنش هایی غیر از آن چه که انجام شده، می داشت. دوم اینکه: به نظرمی رسد که بیش از آن که تقدیر در شکل گیری این ماجرا و کشته شدن سهراب، نقش داشته باشد، عملکرد نادرست هجیر و نیرنگ رستم با سهراب، ماجرا را بدین سمت و سو کشانده است تا تراژدی، شکل گیرد؛ برای تحلیل ماجرا، چهار شخصیت مهم و تعیین کننده در این نبرد بازخوانی و تحلیل می شوند: تهمنه، رستم و سهراب، کاووس.

### تهمنه در شاهنامه

دختر جسور و یگانه پادشاه سمنگان در شاهنامه زنی است که هنجارهای معمولی را در هم می گسلد و صریح و بی پرده با رستم که برای یافتن رخس خویش به سمنگان رفته به گفت و گو می نشیند و آرزوی خود را مبنی بر ازدواج با رستم بیان می دارد:

یکی آنکه بر تو چنین گشته ام خرد را زبهر هوا کشته ام ..

سه دیگر که اسپت بجای آورم سمنگان همه زیر پای آورم (همان: ۱۷۴ / ۸۷ و ۸۴)

مهم ترین هدف تهمینه آن است که شخصی را در جهان مانند رستم یعنی آفریننده ی رستمی دیگر باشد :

**دو دیگر که از تو مگر کردگار**      **نشاند یکی پورم اندر کنار (همان: ۱۷۴، بیت ۸۵)**

تهمینه در نگاه فردوسی یک ابر انسان یا فرا انسان است:

**به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست**      **چو من زیر چرخ کبود اندکی است (همان: ۱۷۴، بیت ۷۲)**

او از مجموع زنان شاهنامه برتر و بالاتر است. گرچه زنان نامدار ایرانی و تورانی دیگری هم در شاهنامه مانند رودابه و گرد آفرید و فرنگیس و جریره و منیژه نقش آفرین هستند اما ظاهراً هیچ کدام مانند تهمینه نیستند چون معمولاً زنان شاهنامه مانند سودابه و رودابه پس از ازدواج با همسر خود به ایران می آیند و یا مانند مثل جریره و فرنگیس<sup>۲</sup> تا دم مرگ همسر با او باقی می ماند؛ اما تهمینه چنین نیست. او فقط و فقط یک شب شوی ( رستم ) را می بیند و دیگر هرگز از شوی خویش خبر ندارد؛ تهمینه بخوبی بر این نکته واقف است که نمی تواند رستم را در سمنگان ( سرزمینی غیر از ایران ) نگاه دارد بنابراین بر ماندن او اصرار نمی کند ؛ شاید هم می داند که رستم هرگز نمی تواند ازدواج خود را آشکار سازد غدر نتیجه در توران می ماند و با ایثار و از خود گذشتگی به تربیت فرزند رستم همت می گمارد ؛ فرزندی که خمیر مایه ی اصلی خود را از رستم گرفته، اما در کنار مادر و در سرزمین او بزرگ شده و بالیده است و این به معنای آن است که تفکر و شخصیت سهراب، از فرهنگ و اندیشه ی تورانی، مایه ور شده است و همین موارد است که ازدواج او را استثنایی و منحصر بفرد می کند و البته همسر رستم ( اگر بتوان چنین لقبی به او داد ) نباید چون زنان دیگر باشد؛ فرزند رستم یعنی سهراب دوازده ساله هم در هنگام نبرد از نظر نیرو و توان با رستم پیرسال، برابری می کند زیرا تمام ویژگی های رستم مانند دلاوری، پهلوانی و سترگی، شجاعت و ... را داراست؛ به علاوه اسب او نیز کره اسب رستم است بنابراین او رستمی دیگر است؛ او تنها کسی است که پشت رستم را به خاک می مالد پس بنابراین او همتای رستم و مانند او است این موارد، سوالاتی چند را آشکار می کند که پاسخ بدان ها می تواند قضیه ی رستم و سهراب را دیگرگون کند: آیا واقعا می توان تهمینه را همسری در ردیف دیگر زنان و همسران شاهنامه مثل رودابه و منیژه و فرنگیس وغیره دانست؟ چرا تهمینه از آمدن به ایران خود داری می کند؟ اگر واقعا تهمینه مادر سهراب نبود آیا فرزند رستم ، سهراب می شد؟

تهمینه همانند رستم از نژاد هژبران و پلنگان است:

**یکی دخت شاه سمنگان منم**      **ز پشت هژبر و پلنگان منم**

**به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست**      **چو من زیر چرخ کبود اندکی است (همان: ۱۷۴/۷۲ و ۷۱)**

گفته های تهمینه بیانگر سه نکته است : نخست آن که رستم اصلاً از فرزند خویش خبر ندارد و دوم اینکه حتماً رستم مانع از ماندن سهراب نزد مادر می شود و او را به ایران فرا می خواند سوم آن که تهمینه دردها و زحمات زیادی برای سهراب متحمل شده است و حاضر نیست که درد دوری و جدایی از سهراب را تحمل کند؛ واضح است که رستم در این ماجرا نقشی بسیار بسیار کم رنگ دارد، چون او اصلاً فرزند خود را ندیده است و هیچگاه ماجرای او را پیگیری هم نکرده است اما نقش او را بسیار مهم جلوه داده است؛ تهمینه در این موقعیت بسیار تنها است و از کسی هم نمی تواند یاری بخواهد؛ هویت او فقط با وجود سهراب، معنا می شود و اگر او را از دست بدهد دیگر هیچ نیست چون با شوی خویش سال هاست که ارتباطی ندارد و در واقع به نوعی طرد و فراموش شده است و اکنون با سوالات سهراب، در تنگنایی خفقان آور گرفتار آمده زیرا بیم آن می رود که سهراب با دانستن اصل و نسب خویش، مادر را ترک کند و به سوی پدر رود؛ یعنی همان موضوعی که تهمینه، حاضر به

پذیرش آن نیست. از سوی دیگر می دانیم که آمدن تهمینه به ایران یعنی وجود رستمی دیگر در ایران و این بی معنا و ناممکن است و با هیچ توجیهی، پذیرفتنی نیست؛ در ایران فقط باید یک رستم وجود داشته باشد و این به معنای آن است که سهراب نمی تواند هرگز با این ویژگی های رستم گونه به ایران بیاید بلکه حتی کسی نباید از ازدواج رستم و نیز نسبت سهراب با او آگاه شود و البته این هم نکته ای بسیار قابل تامل است که چرا جز ژنده رزم، هیچ کس دیگر از این ازدواج خبر ندارد و مگر آیا بین رستم و خانواده اش هیچگاه مکاتبه ای و یا حرف و سخنی نبوده است؟ البته تهمینه به هدف خود نائل می شود ولی در ماجرای دلخراش قتل سهراب، حضور او در شاهنامه همین مقدار است که بگوید که طاقت دوری از فرزند را ندارد:

### چو داند بخواندت نزدیک خویش دل مادرت گردد از درد ریش (همان: ۱۳۱/۱۷۶)

اما به رغم تمام این موارد، فردوسی، تهمینه را بطور کامل، فراموش کرده است؛ در حالی که حداقل می بایست، عملکرد نادرست رستم و نیز درد و رنج تهمینه را در این ماجرا بیان می نمود؛ البته باید گفت: زنان عموماً در ادبیات فارسی، تقریباً فراموش شده هستند.<sup>۳</sup> و باید اذعان کرد که در شاهنامه این تنها موردی نیست که نقش زن به رغم اهمیت و شکوه و کارآمدی این گونه تقلیل یافته است؟<sup>۴</sup> این امر، ناشی از غلبه ی روح مرد گرایانه بر ادبیات است اصولاً در ادبیات فارسی دوران کلاسیک، زنان در کارها و مقام و موقعیت اجتماعی ایران در دوران گوناگون به طور کلی و صرف نظر از پاره ای استثناها، در ادبیات فارسی، نقشی مهم را دارا نیستند؛ آنان همواره دارای نقش و هویت وابسته بوده اند و هیچ گاه مستقلاً و بدون وجود مرد، معنا نشده اند و شاهنامه هم از این امر مستثنی نیست.

### شخصیت رستم و سهراب

رستم حافظ و نگهدارنده ی ایران است؛ او باید در تمام نبردها و رویایی ها با انیرانی ها، پیروز از میدان بدر آید در غیر این صورت سرزمین آرمانی ایران نابود خواهد شد از این روی تمام تلاش فردوسی و دیگران نیز این بوده که رستم در نبردها باید به هر ترتیب بر دشمنان پیروز شود و این امر البته پذیرفتنی می نماید چرا که نابودی رستم نابودی ایران است و مهم ترین وظیفه ی ایرانیان حفظ سرزمین و آرمانشاهی است. اما رستم در نبرد با سهراب همان قهرمان همیشگی نیست و دارای چهار عملکرد ضعیف و منفی و قابل تامل است که ذیلاً بررسی می شود:

**۱- بی مسئولیتی:** رستم در جهان بی مانند است پس باید همسری بی مانند نیز داشته باشد به همین دلیل ازدواج او هم یک ازدواج معمولی نیست؛ ازدواج او با تهمینه به دلیل ویژگی های سترگ تهمینه، منجر به زاده شدن سهراب می شود در آن شب از پیوند رخس رستم نیز موجودی خارق العاده پدید می آید که اسب سهراب می شود؛ رستم در شاهنامه هیچ گاه به عنوان یک مرد مانند مردان دیگر نه تنها تن به ازدواج نمی دهد بلکه زیر بار مسئولیت خانوادگی هم نمی رود؛ او پس از یافتن رخس، تنها به ایران می آید و دیگر هرگز نامی از همسر و فرزند خویش به میان نمی آورد؛ به نظر می رسد که رستم از دیدگاه روانشناختی، همسر بسیار بی مسئولیت و لا اقل فراموشکاری است زیرا طی دوازده سال بدون هیچ دلیل موجهی، هیچ پیکی و رسولی را به سمندگان نفرستاده و احوال خانواده اش را جویا نشده است. بنابراین سهراب فقط از نظر نام، پسر اوست و نه از نظر تربیت. سرپرست و تربیت کننده ی واقعی سهراب، تهمینه است؛ نکته این جاست که هیچ کس از ازدواج و فرزند او خبر ندارد مگر تعداد اندکی از تورانیان؛ بنابر این او نمی تواند در برابر ایرانیان این امر را که تا کنون پنهان مانده، در

این بحبوحه ی حساس، فاش سازد گو اینکه اصلا خود او هم نسبت به این مسئله بی اعتنا است و تمام نشانه ها را - که همگی دال بر فرزند بودن سهراب است - منکرانه و لجاج آمیز - واقعی نمی نهد. شاید هم رستم خود نیز از این ازدواج بد خیم، پشیمان شده بوده اما با پنهان کاری ناموجه تا بدان حد پیش می رود که خود او هم مسئله را کاملا فراموش می نماید؛ اما اینک به یکباره گویی زنگ بیدار باش به بدترین و شوم ترین آوا به صدا در می آید؛ در این نبرد، رستم همان رستم پیشین نیست مگر اینکه دشمن را که در واقع فرزند اوست به قتل برساند - و سپس به صورت تصنعی بر مرگ او مویه آغازد - رستم پدر خوانده ای بی مسئولیت بیش نیست و در این ماجرا اصلا پدر به حساب نمی آید و اگر هم چنین باشد، وقتی بحث دشمنی با ایران در میان است دیگر دوست و فرزند مطرح نیست؛ در میان تمام ازدواج های ایرانیان با غیرایرانیان، فقط ازدواج رستم پنهان باقی می ماند و آشکار نیست که اصولا آیا رستم تمایلی به این ازدواج داشته و چرا با آن موافقت کرده است؟ خانواده ی رستم ( تهمینه و سهراب ) با او در یک خط و راه نیستند. آن ها انیرانی بوده به نوعی دشمن ایران محسوب می شوند و شاید به همین دلیل رستم هیچ ارتباطی با آنان ندارد؛ اگر این نبود چرا رستم ازدواج خود را از همه پنهان می کرد؛ این بسیار عجیب است که هیچ کس در ایران این موضوع را نمی داند؛ گرچه در وقوع تراژدی عواملی بسیار پنهان نقش دارند اما این عوامل نباید بر اثر سهل انگاری و یا دروغ پردازی قهرمانان ایجاد شود. آیا او همان گونه که سیاوش را تربیت کرده و پرورانده، سهراب را هم پرورانده است؟ آیا سهم پدری رستم برای سیاوش بیشتر است یا برای سهراب؟ رستم داوطلبانه خواهان تربیت سیاوش است :

چنین تا بر آمد برین روزگار  
تہمتن بیامد بر شہریار  
چنین گفت کاین کودک شیرفش  
مرا پرورانید باید به کش

چو دارندگان تو را مایه نیست  
مر او را به گیتی چو من دایه نیست ( همان: ۲۰۳ / ۷۶ - ۷۴ )

اما چرا رستم از فرزند واقعی خود یعنی سهراب، هرگز سراغ نمی گیرد؟ او در هنگام نبرد با سهراب باز هم با تردید درباره ی سهراب سخن می گوید و این امر ثابت می کند که رستم از فرزند خود هیچ گاه خبری دریافت نکرده است و این امر بسیار ناموجه می نماید .

۲ - **هراس** : رستم در نبرد با سهراب با چند حالت و موضوع غیر قابل تحمل و ناگفتنی روبرو است مانند : ضعف در برابر حریف تورانی، دغدغه ها و خاطرات ذهنی، شک ها و تردیدها و هراس از آگاه شدن ایرانیان از موقعیت او و سهراب؛ بنابراین به ترس و هراس دچار می شود زیرا :

۲ - ۱ - اقرار : رستم در این نبرد از سویی باید به مسائلی مانند ازدواج با تهمینه اقرار نماید اما چون این اقرار و اعتراف، شخصیت او را ضعیف و یا خفیف می سازد و از سویی دیگر خود را در برابر نفس های حبس شده ی ایرانیان در سینه و امیدها و انتظارات متوهمانه و افراط گرایانه ی آن ها درباره ی خود و ایران و نیز پادشاه و درباریان و حفظ موقعیت جهان پهلوانی خویش، مسئول می داند در نتیجه از آشکار کردن مسئله و هویت خود برای ایرانیان و نیز سهراب، امتناع کرده در نتیجه دچار هراس می شود؛ و در تنگنایی بسیار دشوار قرار می گیرد « برای اعتراف و بیان چیزهایی به خود - چیزهایی که شخص از اظهار آن به دیگری احساس شرم یا احساس حقارت می کند - راحت تر است تا اظهار آن به دیگری ... و همواره موانع اساسی برای بیان آزادانه ی احساسات و اندیشه ها در وجود خود اوست؛ نه در هیچ عامل بیرونی؛ اگر انسان شهادت اعتراف همه چیز را به خودش داشته باشد، قطعاً شهادت ابراز همان را به دیگری نیز خواهد داشت ». ( هورنای ، ۱۳۸۷ : ۲۵۶ ) از سویی دیگر

فاش کردن مسئله منجر به بدگمانی ایرانیان و حتی دربار و پهلوانان نسبت به او می شود چون آنان نمی توانند بپذیرند که رستم دور از چشم شاه و دربار و دیگر بزرگان، با زنی از سرزمینی انیرانی، پیمان همسری بندد و فرزند هم داشته باشد<sup>۵</sup>؛

۲ - ۲ - تزلزل موقعیت و ترور: رستم پس از دیدن یال و کوپال سهراب، در برابر او به نوعی احساس ضعف و کمبود می کند و بر آن می شود تا کیفیت سپاه دشمن را پنهانی ارزیابی نماید اما موفق نمی شود و در رویارویی با یکی از افراد دشمن، مجبور می شود که او را به قتل برساند و در نتیجه ژنده رزم را به قتل می رساند غافل از آن که همو است که فقط رستم را می شناسد:

به شایسته کاری برون رفت ژند

گوی دید بر سان سرو بلند

بدان لشکر اندر چون اوکس نبود

بر رستم آمد بپرسید زود

چه مردی بدو گفت: با من بگوی

سوی روشنی آی و بنمای روی (همان: ۱۸۶ / ۴۹۶ - ۴۹۴)

نکته این جاست که رستم تا کنون پنهانی با کسی روبرو نشده بود و تا این زمان سابقه نداشت که تنهایی و ناشناس، به اردوگاه دشمن برود چون نیازی بدین کار نداشت؛ همه او را می شناختند و بر قدرت و توانایی و پیروزی او به خوبی واقف بودند؛<sup>۶</sup> ولی در این نبرد چون به دلایلی نمی تواند و نباید خود را به دشمن بشناساند، به فکری شیطانی می افتد که ناشی از احساس سرخوردگی و یا نوعی شکست در برابر حریف است، بنابراین بر آن می شود تا ژنده رزم را که در واقع بازو و وزیر دست راست و ارشد سهراب است به شیوه ای پنهانی و حتی ناجوانمردانه و به سرعت به قتل برساند:

تهمتن یکی مشت بر گردنش

بزد تیز و بر شد روان از تنش (همان: ۱۸۶ / ۴۹۷)

البته باید گفت که رستم بنا به دلایلی روشن، حتی اگر ژنده رزم را هم می شناخت، باز باید او را می کشت.

۲ - ۳ - ناشناس ماندن: رستم در هراس است که مبدا نامش فاش گردد؛ از دیدگاه روانکاو، این حالت تدافعی است که انسان را در خود می گیرد. «هرقدر شخص بیشتر مصمم باشد که بعضی نیازها، تمایلات و کشش ها را در خود پنهان نماید و از دسترس شناخت دور نگه دارد، ترس و حساسیتش از اینکه خودش و یا هرکس دیگر به آنها نزدیک شود - ولو آنها را بطور مبهم بشناسد - زیادتر می گردد؛ و بیشتر حالت دفاعی به خود می گیرد ... و واکنش عصبی و هراس آلود از خود نشان می دهد.» (هورنای، همان: ۲۸۴).

۲ - ۴ - عدم واقع بینی و اضطراب: رستم نسبت به زوایای پنهان روح خود، شناخت پیدا نکرده بود و فقط به انتظارات و امیدها و آرزوها و تمایلات آرمانخواهانه ی ایرانیان می اندیشید؛ در این میانه فرصتی بدست نمی آورد که بتواند امور را واقع بینانه و دور از احساس، ارزیابی نماید؛ بنابراین ناچار بود که به هر ترتیب که شده، انتظار ایرانیان را برآورده سازد؛ البته باید گفت «افراد شاهنامه همواره از آزادی اساطیری و فردی بدورند آنها زاده ی ضرورتهای اجتماعی - اسطوره ای اند ... این اشخاص چنان درگیر امر همگانی و ضرورت دار ملی اند که مجال چندانی برای پرداختن به امور شخصی و تصادفی ندارند» (عبادیان، ۱۳۷۹: ۶۲). رستم در واقع کعبه ی آمال ایرانیان و تنها شخصیت ایده آل شاهنامه است؛ مبانی و اصول اندیشه ی ایرانشهری به او اجازه نمی دهد که انفرادی تصمیم بگیرد و عمل کند. بنابراین در این موقعیت حساس، خود را فراموش می کند یا بهتر می بیند که خود و حوادث گذشته را به دست نسیان بسپارد. در این مورد روانکاو عقیده دارند: «شخص باید سعی کند تا احساسات واقعی خود را بیان کند نه احساسی را که بر اساس عرف ها و سنت های حاکم و اعتباری یا بر اساس موازین و ارزش های اعتباری شخص خودش باید حس کند و ابراز دارد» (پیشین: ۲۵۶ و ۲۵۷). آرزوهای غیر واقع

بینانه از افراد، آنان را در تنگنا قرار می دهد تا اعمالی را مرتکب شوند که با شخصیت و موجودیت واقعی آنان، تعارض دارد. در این نبرد، تمام ایرانیان می خواهند که رستم پیروز شود و در واقع به هر قیمتی دشمن را نابود سازد و به نظر می رسد آنان نیز مانند رستم بین دو امر قرار گرفته اند: کشتن و کشته شدن و البته این رستم است که باید زنده بماند پس سهراب کشته می شود و برخورد عاطفی ایرانیان، نمی گذارد که در این نبرد، عکس العملی واقع بینانه و منطقی داشته باشند در نتیجه رستم به اضطرابی اخلاقی دچار می شود. «اضطراب اخلاقی عبارت است از نگرانی نسبت به تنبیه خود به وسیله ی خود. وقتی نهاد کوشش می کند تا تمایلات و افکار غیر موجه خود را نشان دهد و در مقابل، فراخود با احساس شرم و سرزنش واکنش نشان می دهد، در شخص اضطراب اخلاقی پدید می آید. یعنی فراخود سعی می کند خود را برای عمل زشت نهاد سرزنش کند، این اضطراب در حقیقت، اضطراب اجتماعی است که مبدا فکر و یا احساسی کند و یا دست به عملی بزند که مورد پسند اخلاق جامعه نباشد» ( شاملو، ۱۳۷۷: ۳۶ )

**۳ - ضعف شخصیت و قدرت:** قدرت و توانایی و شخصیت رستم نیز در این نبرد، نسبت به بقیه ی موارد شاهنامه، تقلیل یافته است و ضعف او در این داستان آشکار شده است. «ماجرای نبرد رستم با پسرش سهراب، نخستین شکست در زندگی این پهلوان بزرگ است. هم شکست است، هم ضعف و هم شرم، در برابر نوجوانی خود را ناتوان می یابد و به دعا و نیرنگ دست می زند. رستم نیز باید به عنوان بشر خاکی، پهلوان بی عیب نباشد..» ( اسلامی ندوشن، ۱۳۸۷: ۲۸۸ ) درست است که هیچ پهلوانی در شاهنامه مقام و موقعیت رستم را ندارد ولی درست به همین دلیل هم رستم نباید هیچ نقطه ضعف و یا منفی در کارنامه ی خود داشته باشد زیرا او الگوی جاودانه ی ایران است و شاهنامه نیز آیینه ی تمام نمای عملکرد ایرانیان در سرزمین آرمانی ایران شهر است؛ و این نکته بسیار شگفت تر می نماید وقتی که بدانیم که «فردوسی بر کسانی ارج می نهد که در آنان جلوه ارزش های اخلاقی ای را که خود پایبند آن است، باز یابد. تک تک واژه های فردوسی تجسم یک صفت اخلاقی انسانی از دیدگاه او است» ( میلانیان، ۱۳۸۱: ص ۱۱۸ ). شاهنامه گستره ی اعمال فرا انسان هایی است که می خواهند سرزمین خود را جاودانه سازند؛ این فرا انسان ها نمی توانند عیوب ناجوانمردانه داشته باشند و یا با حقه بازی، بر حریف پیروز شوند.

رستم در این نبرد، احساس شکست می کند بنابراین زوری را که پیشتر خواسته بود خداوند از وی بگیرد تا بتواند بر روی زمان راه برود از خدا پس می گیرد ( و این که معلوم نیست آن زور چه می شود چون ظاهراً پس از مرگ سهراب دیگر آن زور کارآمد نیست و این نوعی استعاره بدون قرینه است ). هم او و هم ایرانیان، از این نبرد بیمناک هستند. در صورتی که هرگز نه قبل و نه بعد از آن چنین امری برای رستم و ایران اتفاق نیفتاده؛ این رستم همان کسی نیست که عامل نجات ایران است؛ رستم در این نبرد با حيله نجات می یابد، چون ایران باید نجات یابد؛ از طرف دیگر پشت رستم در این ماجرا به خاک می رسد که باز هم صفتی است که نه قبل و نه بعد از این، هرگز برای رستم اتفاق نمی افتد و او به یکباره به پایین ترین حد خود نزول می کند. اما باید دانست که کشور ایران به یک رستم قدرتمند نیاز دارد، نه به یک رستم زبون و ضعیف.

بزد دست سهراب چون پیل مست	بر آوردش از جای و بنهاد پست
به کردار شیرینی که برگور نر	زند چنگ و گوراندر آید به سر
نشست از بر سینه ی پیلتن	به از خاک چنگال و روی و دهن
یکی خنجری آبگون بر کشید	همی خواست از تن سرش رابرید

( همان: ۱۹۵ / ۸۵۲ - ۸۴۹ )



این اتفاق در طول زندگانی فقط و فقط یک بار آن هم بدست رستمی دیگر یعنی سهراب، برای رستم ایران اتفاق افتاد و دیگر تکرار نشد. یعنی فقط یک بار یک پهلوان خاص، رستم را با خواری و ضعف از روی اسب بلند کرد و بر زمین زد؛ رستم در واقع این جا رستم نیست و شاید علت کتمان کردن نام خود هم از سهراب همین اساس ضعف و کمبود در برابر او بود که نخواست نام رستم که همیشه با قدرت و قوت و شگفتی همراه بوده است، بدین سان با خواری و ضعف همراه شود و تا پایان ماجرا هم این قضیه، ادامه می یابد. به نظر می رسد: رستم پس از مرگ سهراب، به تکامل و تعالی روحی و تهذیب، نیاز دارد تا بتواند صفت تاج بخش و جهان پهلوان ایران را حفظ کند؛ البته رستم در ماجرای سودابه نیز عملکردی ناشی از احساس ضعف دارد و با سودابه بسیا رنجانمردانه رفتار می کند.<sup>۷</sup>

**۴ - خلاف گویی و پنهانکاری:** بعد چهارم عملکرد رستم، پنهانکاری و خلاف گویی است؛ رستم برای نخستین بار است که در نبردی از دیدن پهلوانی چنین کند آور و سترگ، به شگفت می آید از این روی بر آن می شود تا پنهانی به لشکرگاه دشمن برود و با چشمان خود ببیند که « این نو جهاندار کیست؟ »:

بر آن دژ درون رفت مرد دلیر	چنان چون سوی آهوان نره شیر
چو سهراب را دید بر تخت بزم	نشسته به یک دست او ژنده رزم
.. تو گفتی همه تخت سهراب بود	بسان یکی سرو شاداب بود

دو بازو به کردار ران هیون      برش چون بر پیل و چهره چو خون (همان: ۱۸۵ / ۴۸۹ - ۴۸۵)

رستم گویی با دیدن یال و کوپال این پهلوان نورسیده، به خود می آید و دچار تزلزل می شود و شاید از همین موقع است که می اندیشد اگر با زور بر او چیره نشد، ترفندی اندیشد و او را نابود سازد بنابراین در آن زمان که سهراب او را بر زمین می زند حيله ی خود را عملی می سازد:

بزد دست سهراب چون پیل مست	بر آوردش از جای و بنهاد پست
به کردار شیری که برگور نر	زند چنگ و گوراند آید به سر
نشست از بر سینه ی پیلتن	به از خاک چنگال و روی و دهن (همان: ۱۹۵ / ۸۵۱ - ۸۴۹)

رستم در این نبرد، دروغ می گوید و به حيله دست می یازد زیرا به هر قیمت باید زنده بماند، در نتیجه وقتی در اوج ضعف و ناتوانی وقتی بر خاک افتاده است تنها با یک دروغ بسیار عجیب، خود را از چنگال پهلوان صادق تورانی - ایرانی - نجات می دهد و سخنی می گوید که پژوهشگران، آن را حيله و نیرنگ و دژخردی نامیده اند<sup>۸</sup> (اسلامی ندوشن، همان: ۳۴۸ و بهار، ۱۳۷۸: ۱۶۸). او به جوان خام و ناپخته یعنی سهراب می گوید:

به سهراب گفت ای یل شیرگیر	کمند افکن و گرد و شمشیر گیر
دگرگونه تر باشد آیین ما	جزین باشد آرایش دین ما
کسی کو به کشتن نبرد آورد	سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین که پشتش نهد بر زمین	نبرد سرش گرچه باشد به کین (پیشین، ۸۵۶ - ۸۵۳)

رستم در این چند بیت، مساله مهمی را بیان می کند: این که دین در نبرد ما آرایشی دیگر گونه دارد یعنی که دین و آیین ما این را می گوید که اگر نخستین بار کسی پشت پهلوانی را به خاک بمالد، نباید سر از تن او جدا کند بلکه بریدن سر در



از اندیشه کمک گرفت و نیرنگی به کار بست و پیروز شد؛ در واقع آن چه رستم بیان می دارد یک خرد ورزی است. رستم نه حيله و نیرنگ به کار می بندد و نه دروغ می گوید. او از یک باور و ایده آل ذهنی سخن می گوید که در مدت جنگهای طولانی بدان رسیده و شاید از نظر او وجه احسن عملکرد جنگی آن است که از ضعف حریف سود جوید؛ اما در واقع رستم در این نبرد به یکباره گویی با دنیایی ناشناخته و بسیار مبهم روبرو است لذا خود را با چند مسئله درگیر می بیند: از سویی باید با دشمن ناشناخته ی تورانی نبرد کند و چون در ذهن او اندیشه ای و خاطره ای، خلجان می یابد که ممکن است او را به هر دلیل، سست نماید و ورق را به هر صورتی برگرداند پس بهتر است این دشمن را تا پایان نشناسد یا حداقل تلاشی برای شناختن او نکند و در پایان از پیروزی بر حریف، بسیار سرمست غرور است و هرگز پس از این نبرد به نیرنگ و دروغ خود، اعتراف نمی کند چون این اقرار، پایه های پیروزی و شخصیت او را ویران می سازد. نکته ای دیگر هم در این نبرد، شگفت می نماید: ایرانیان همه نظاره گر این رویارویی بودند؛ آنان به چشم خود دیدند که سهراب، رستم را بر خاک زد پس از آن هم شاهد رویارویی دوباره ی این دو پهلوان بودند؛ اما هیچ گاه نفهمیدند و یا نخواستند بفهمند که چگونه و با چه ترفندی، رستم از دست پهلوان تورانی، نجات یافت؛ در حالی که این امر تا کنون سابقه نداشته است؛ اما هیچ کس تعجب خود را آشکار نکرد و حتی سال ها پس از آن هم هیچ گاه از این نبرد ناعادلانه هیچ سخنی به میان نمی آید گویی هرگز فردی به نام سهراب در تاریخ وجود نداشته است. دومین پنهانکاری رستم در این نبرد، آن است که بر خلاف همیشه و به رغم تمامی نشانه های گویا و روشن نام خود را بر زبان نمی آورد و خود را به دشمن (سهراب) معرفی نمی کند و به زعم این جانب، از تحلیل و چند و چون ماجرا و گذشته ی سهراب و خود، سرباز می زند، گرچه این معرفی در پایان ماجرا تأثیری هم نداشت چون به هر حال دشمن تورانی با هر نام و لقب و نسبی باید به دست رستم از بین می رفت تا ایران و رستم بماند؛

از مجموع آنچه در باره ی رستم بیان شد می توان نتیجه گرفت که رستم در حمله ی پهلوان تورانی به ایران، از گفت و شنودها در باره ی تورانیان و بویژه پهلوان تورانی، (سهراب) آگاهی هایی بدست آورده بود که مورد پسند او نبود و در نتیجه به اضطرابی بسیار دچار شده بود بنابر این به یک خود کاوی عمیق نیاز داشت. «خود کاوی، جریان تجزیه و تحلیل ساختمان روانی خویش است» (هورنای، همان: ۲۵۵). رستم باید در یک خلوت لازم و کافی، تمام جریان را ارزیابی می کرد و تصمیم می گرفت ولی اهمیت مسئله و هراس و اضطرابی که درباریان بدان دچار شده بودند، او را در تنگنایی غیر قابل توصیف، قرار داده بود که نمی توانست آن گونه که باید بیندیشد. از سویی دیگر اگر رستم می خواست تصمیمی در خور هم اتخاذ نماید، پس از آن که پهلوان نورسیده، پشت او را بر خاک مالیده بود، دیگر امکان نداشت زیرا بیش از آن خشمگین و دارای حالتی غیر طبیعی بود که بتواند تصمیم درستی بگیرد؛ و شاید اگر باز هم خلوتی لازم برای او فراهم می شد، باز هم می توانست بیندیشد و رویه ی خشم را کنار نهد، اما مسئله دشوار تر و موقعیت ایران و خود او، حساس تر از آن بود که برای رستم چنین فرصتی فراهم شود در نتیجه هم می خواست با انتقام، خشم خود را فرو بنشاند و هم می خواست امیدهای ایرانیان را بدل به یاس ننماید لذا هر مطلب و موضوع دیگری برای او فرعی و حاشیه محسوب می شد؛ بنابر این در پی اتخاذ روش هایی بود که زودتر بر حریف غلبه نموده به تمام اهداف خود و دیگران برسد.

### سهراب

سهراب به روایت فردوسی، نوجوانی است ساده دل و صادق و کم سن و سال؛ اودر این نبرد با چندین مسئله روبرو است: جست و جوی هویت راستین، نابودی الگوهای ایرانشهری، دروغ و فریب ایرانیان؛ او پس از زاده شدن در سمنگان (سرزمین

مادری ( بزرگ می شود و در پی شناسایی پیشینه ی خویش بر می آید و مادر را مورد سوال قرار می دهد تا سوالش را جواب گوید :

که من چون زهمشیرگان برترم      همی به آسمان اندر آید سرم

تهمینه از موقعیت و سوال پیش آمده راضی نیست اما باید پاسخی در خور بدهد ؛

بدو گفت مادر که بشنو سخن      بدین شادمان باش و تندی مکن

تو پورگو پیلتن رستمی      زدستان سامی و از نیرمی (همان: ۱۷۵)

گفت و گوی آن دو با این جمله به پایان می رسد که نباید افراسیاب از این قضیه آگاه شود، وگرنه تو را نزد خود می خواند و دل مادرت از درد ریش می شود:

بدو گفت افراسیاب این سخن      نباید که داند زسر تا به بن (همان: ۱۷۵)

سهراب نوجوانی ناپخته است اما هدفی بزرگ و اندیشه ای نو و در خور تامل و ستودنی دارد؛ از نظر او تا زمانی که شخصی چون رستم وجود دارد، چرا باید کاووس بی خرد، پادشاه باشد ؟ از متن شاهنامه چنین بر می آید که فردوسی، شخصیت رستم را آن گونه که خود می خواسته، پرداخته است ؛ هدف او از این امر چه بوده است ؟ اگرچه شاعر در انتقال موراثت فرهنگی و داستان های ایران باستان، امانتداری نموده است اما آنچه قابل تامل تر می نماید این است که فردوسی، پاره ای مواقع آنگونه که می خواسته داستان را با افزایش و کاهش و توصیفات، رنگ و لعابی دیگر داده و توانایی شگرف او در پردازش داستان، ماجرای سهراب و رستم را به سمتی که می خواسته ، پیش برده است و علت آن هم البته وجود رستم بوده است؛ برای مثال گشتاسب در متون دینی و اوستایی، چهره ای موجه دارد؛ او که از طرف زرتشت مامور گسترش دین و آیین زرتشتی است لاجرم بر اثر امتناع رستم، با اودرگیر می شود؛ بقیه ی ماجرا معلوم است اما چون رستم نقطه ی مقابل است بنابراین گشتاسب باید چهره ای منفور داشته باشد تا رستم چهره ای والا و متعالی یابد در ماجرای اسفندیار هم، روایت فردوسی، به همین ترتیب است؛ البته ماجرای رستم و اسفندیار، پژوهش و تاملی در خور می طلبد که مجالی برای آن نیست. آنچه در این ماجرا جلوه ای پررنگ دارد، روحیه ایرانی گری است نه اصول آرمانشهری؛ خوی ایرانی با صراحت و رک گویی دمساز نیست؛ ایرانی اهل مماشات است، بنابر این نمی تواند به آسانی بپذیرد که رستم باید سهراب را شناخته یا ناشناخته از بین ببرد لذا حماسه سرای ایرانی، منطبق با روحیه ی ایرانی و نه مطابق با روح حماسه داستان را به پایان برده است و از این روی است که شخصیت تهمینه و سهراب و هدف او به محاق فراموشی می رود و البته جای بسی تعجب است که فردوسی زمانه (و به نوعی تقدیر) را در این ماجرا دخیل می داند :

زمانه نبشته دگر گونه داشت      چنان کو گذارد نباید گذاشت (همان: ب ۵۹۳)

و عجیب تر آن که شاعر توصیه می کند که باید با زمانه ساخت؛ زمانه چه کسی است ؟ و آیا زمانه خود می تواند بطور مستقل و انسانی عمل نماید ؟

گفتنی است که پیش از این دروغ آشکار رستم ، هجیر هم در شاهنامه در پاسخ سهراب، به دروغ می گوید که آن چادر متعلق به پهلوانی تازه رسیده است و او را نمی شناسد:

بدو گفت کز تو بپرسم همه      ز گردنکشان و شاه و رمه

...بپرسید کان سبز پرده سرای      یکی لشگری گشن پیشش به پای

... یکی باره پیشش به بالای او

کمندی فرو هشته تا پای او

... نه مرد است از ایران به بالای اوی

نه بینم همی اسپ همتای اوی

.. چنین گفت کز چین یکی نامدار

به نوی بیامد بر شهریار (همان: ۱۸۹-۱۸۸ / ۵۴۱ و ۵۵۸ و ۵۶۲ و ۵۶۵ و ۵۶۷)

و در مقابل اصرار سهراب ، هجیر به دروغ می گوید که او را نمی شناسد :

بدین دژبدم من بدان روزگار

کجا او بیامد بر شهریار ( همان: ب ۵۶۹ )

و حتی هنگامی که سهراب دوباره از او جویای نام پدر می شود، به روایت فردوسی، راستی را آشکار نمی کند :

نشان پدر جست و با او نگفت

همی داشت او راستی در نهفت ( همان: ب ۵۹۱ )

سخن فردوسی درباره ی هجیر محل تامل است؛ او هجیر را دروغزن می داند ولی چرا درباره ی رستم چنین سخنی بر زبان نمی آورد به بیانی دیگر می شود گفت: چون هجیر هم این کار را می کند و یقین دارد که اگر نام آن پهلوان چینی (؟؟) یعنی رستم را بگوید، سهراب او را حتما خواهد کشت بنابراین لازم است که با دروغی ، جان رستم را از مرگ حتمی برهاند ؛ هدف زنده ماندن رستم است به همین دلیل نیت هجیر، خیر است و می توان برای رسیدن بدان هر وسیله ای را برای آن بکار گرفت ؛ هیچ تعبیردیگری در مورد این عملکرد هجیر نمی توان گفت .

### شخصیت کاووس در نبرد سهراب

کاووس در زمان حمله ی سهراب، پادشاه ایران است و با همه ی شاهان شاهنامه تفاوت دارد؛ او از دیدگاه فردوسی واقعا شایسته ی زمامداری بر ایرانشهر نیست و دارای شخصیتی منفی است تا آن جا که این سوال پیش می آید که آیا کاووس یک پادشاه آرمانی است و چرا در زمان او سرزمین ایران بنا بر الگوی کیهانی ، دچار حادثه و بلا نمی شود ؟ و اینکه اگر شاهان ایران آرمان شاه و دارای شخصیتی برتر و آرمانی بوده اند چرا کاووس این گونه نیست ؟ اما این امر به فراموشی سپرده می شود. به بیانی دیگر، هرکس بخواهد الگوی حاکم بر ایرانشهر را از بین ببرد، باید نابود شود؛ در زمان کاووس هم الگوی ایرانشهری، هنوز برقرار است یعنی کاووس دارای فره ایزدی و شاه ایران است؛ بنابر الگوی آرمان شاهی، فقط کسانی می توانند بر ایران حکومت کنند که دارای فره ایزدی باشند، لذا رستم با هیچ توجیهی نمی تواند بر ایران حکومت نماید زیرا دارای فره شاهی نیست و این اندیشه ی خویشکاری است که در ایران باستان از اصول مهم حکمت خسروانی بوده است( رضایی راد، همان : ۳۱۲) در این دوران است که سهراب، با هدف سرنگونی کاووس و بر تخت نشاندن رستم به ایران حمله می کند و این همه با آرمان های ایرانیان، نامتناسب می نمود بنابراین باید از بین می رفت حتی اگر فرزند رستم به حساب می آمد و می خواست پدر را بر تخت بنشاند :

چورستم پدر باشد و من پسر

نبايد به گیتی یکی تا جور (همان: ب / ۱۷۶)

طرح سهراب هم به همین دلیل مطرود است و خود او هم باید از بین برود اما نکته ی بسیار مهم آن است که در این نبرد، هدف سهراب کاملا فراموش می شود؛ آیا رستم و ایرانیان از طرح سهراب مطلع بوده اند ؟ سهراب باید نابود شود و چون هیچ پهلوانی در ایران جز رستم هموارد او نیست، بنابراین، سهراب بر دست رستم باید کشته شود و با هیچکس هم در این مورد مماشاتی نباید صورت گیرد اما فردوسی در واقع داستان را نیمه رها می کند و از پاسخ و تبیین مسئله طفره می رود که: چرا سهراب باید از بین برود ؟ و رستم که همواره حامی ایران و شاهان بوده است باید در برابر هر حمله ای از ایران دفاع نماید. « ما

در سایه ی وجود سهراب، در می یابیم که رستم با همه ی خرد و دور اندیشی از کاووسی حمایت می کند که به گفته ی سردارش «

### تو دانی که کاووس را مغز نیست یک اندیشه ی او همی نغز نیست ( رحیمی ، ۱۳۷۶ ، ص ۲۴۲ )

در این نبرد یا کاووس بر حق است یا سهراب؛ اما نتیجه بدین جا ختم می شود که رستم با وجود تمام دلایلی که فردوسی برای عدم شایستگی کاووس آورده، باز هم از او حمایت می نماید؛ اگر این نکته پذیرفتنی است پس چرا باید رستم در مرگ پسر آن گونه زاری نماید ؟ آیا در این جا هم فردوسی خواسته که رستم را شخصیتی نشان دهد که دارای چهره ای مثبت است ؟ می دانیم که در شاهنامه آرمان های سیاسی اهمیتی بیشتر از آرمان های فردی دارند. قانونی که بر ایران حاکم است شاه را بالاترین نقطه ی هرم قرار می دهد و سایرین اعم از پهلوانان و درباریان و مردم همه پس از او به ترتیب در طبقاتی پایین تر قرار دارند؛ بنابراین می توان گفت: رستم با در نظر داشتن تمام این مسائل، بهتر آن دیده است که سهراب را با توجه به مبانی و اندیشه ها و اهداف او، به قتل برساند و او را برای شاه و ایران فدا کند که بسیار قابل توجیه و پذیرفتنی می نمود و هیچ گاه مورد اعتراض هم واقع نمی شد و البته چنین هم شد و هیچ گاه کسی از ایرانیان هرگز در باره ی کیفیت این نبرد گفتگو نکردند؛ با این تفاسیر، آشکار است که کاووس نیز نباید هرگز برای دشمن ایران و ایرانی، نوشدارو بفرستد چون دشمن ایران باید از بین برود پس کاووس به وظیفه ی قانونی و دینی و عرفی خویش، عمل نموده و از این بابت، هیچ ایرادی بر او وارد نیست؛ و نبرد رستم و سهراب نه یک تراژدی و نه حتی یک ماجرای غم انگیز برای رستم است بلکه صحنه ی افتخار آمیز پهلوان ایرانی است. رستم در این نبرد باید پیروز شود چون اندیشه و عملکرد سهراب با اصول اندیشه ایران شهری و آرمان شاهی سازگار نیست و این نکته همواره پنهان می ماند که رستم باید فرزند خویش را می کشت چون او در پی ویرانی اساس آرمانشهر ایران و برکنار کردن شاه از سلطنت و بر تخت نشاندن پدر بود. اما در این جا هم ، فردوسی، بی دلیل، کاووس را مورد سرزنش و شماتت قرار می دهد :

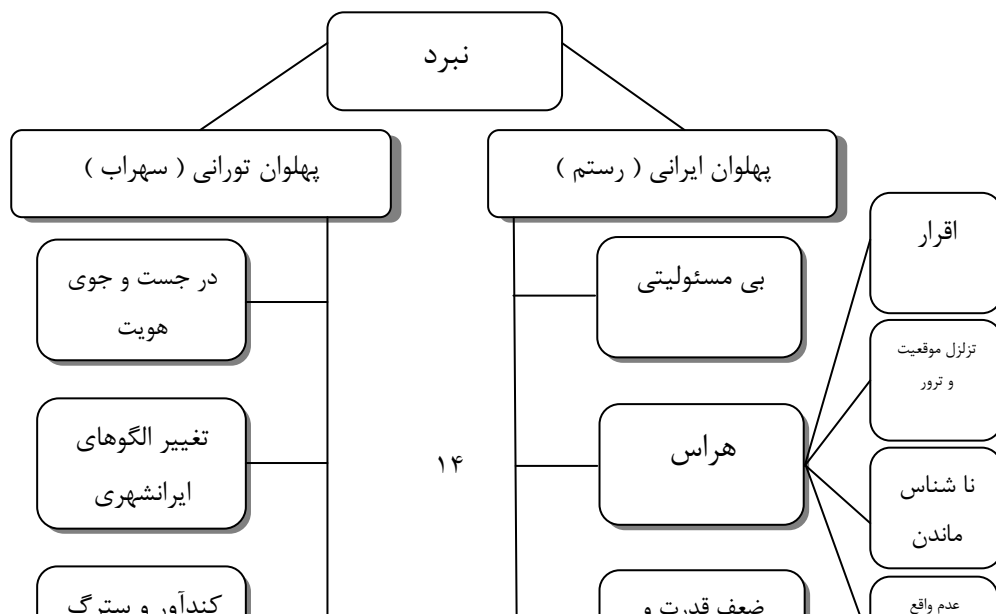
**بدو گفت کاووس کز انجمن اگر زنده ماند چنان پیلتن**

**شود پشت رستم بنیروترا هلاک آورد بی گمانی مرا (همان: ۱۹۹ / ب ۹۷۰ - ۹۶۹)**

همان گونه که از ابیات مشهود است، فردوسی، اصلا ماجرا را به سمتی دیگر منحرف می سازد و در واقع مقدمات و مبانی را کنار می نهد و ماجرا را در مسیری که به نظر او شایسته تر است، پیش می برد .

### نتیجه گیری

بنا به آنچه در این پژوهش آمده شخصیت رستم و سهراب را می توان در مدل زیر نشان داد :



از مجموع مطالبی که ذکر شد، نتایجی به قرار زیر بدست می آید :

۱ - رستم در نبرد با سهراب دارای منش ها و عملکردهایی است که هیچکدام مسبوق به سابقه نبوده است؛ این عملکردها با عنوان خصال منفی رستم در ۴ بعد از دیدگاه روانشناسی قابل ارزیابی است: بی مسئولیتی ، هراس ، ضعف شخصیت و قدرت و خلاف گویی. و این در صورتی است که اگر شخصیت های دیگر شاهنامه چنین رویکرد و عملکردی می داشتند قطعاً مورد انتقاد، قرار می گرفتند ولی اعمال رستم در شاهنامه همواره با رویکرد و نگاهی مثبت ارزیابی شده است .

۲ - مهم ترین مبانی رستم در نبرد با سهراب را می توان: کندآوری و سترگی سهراب ( پهلوان تورانی )، انتظارات افراط گرایانه ی ایرانیان از رستم، عدم واقع بینی رستم و ایرانیان، تعمد در به فراموش سپردن گذشته به دلیل رویارویی با ایرانیان، زیر سوال رفتن شخصیت رستم و نیز اهداف سهراب نامید.

۳- ارزیابی های فردوسی و دیگر شاعران پس از او نیز همواره بر رویکرد افراط گرایی درباره ی بزرگان ایران استوار بوده است و همین امر، داوری های آنان را در هر باب، تحت الشعاع قرار داد و رستم را بر آن داشت که با نادیده گرفتن ویژگی های درونی در این نبرد، عملکردهای منفی داشته باشد و حتی سال ها پس از آن هم هرگز نه او و نه کسی دیگران در پی چند و چون آن بر نیابند در صورتی اگر ایرانیان نیز با رستم واقع بینانه تر برخورد می کردند و با رویکردهای قهرمان پرورانه، صرفاً رستم را منحصرأ عامل نجات و رهایی ایران، به حساب نمی آوردند و قضیه را با تامل و تدبیر کارساز، بررسی می نمودند، این ماجرا مسیری دیگر را پیدا می کرد. این امر انسان (ایرانیان ) را بر آن می دارد که امور خود را با رویکرد توهم آمیز و افراطی و با ایده آل های ذهنی ناموجه و غیر واقعی آغشته ننموده بر اساس مبانی و واقعیت های موجود، امور سیاسی و فرهنگی و اجتماعی و دینی خویش را ارزیابی و اصلاح و مدون نماید.

۴ - بررسی دوباره ی ماجرای رستم و سهراب، این نتیجه را آشکار می سازد که دو دروغ بزرگ که از جانب هجیر و رستم بیان می شود، عامل نبرد و رویارویی رستم با سهراب و سرانجام کشته شدن او است و تقدیر و سرنوشت، در این نبرد، نقشی ایفا نمی کند.

۵ - نتیجه ی دیگر آن است که سهراب، دشمن ایران است و رستم و تمام ایرانیان باید در پی نابودی او باشند ولی رستم در مرگ سهراب بسیار زاری می کند بطوری که فراموش می نماید که او دشمن ایرانیان بوده است؛ آیا با این دشمن، معامله ای دیگر بایست انجام می گرفت چون فرزند رستم بود ؟ و چرا وجود سهراب پیش از این برای رستم مهم نبوده است ؟

۶ - نتیجه ی دیگر آن است که فردوسی در این روایت، تمام هم خود را برای این نکته صرف نموده که به هر ترتیبی که می تواند، پدر و پسر را به طریقی ناشناس، روبروی هم قرار دهد ولی در مسیر خود به تناقضاتی دچار می شود و ماجرا حالتی تصنعی می یابد در صورتی که بهتر بود اندکی با تامل، این نبرد را بررسی و بازآفرینی می نمود که این نقاط ضعف هم در آن وجود نداشته باشد و رستم را زیر سوال نبرد؛ یعنی می توانست سهراب فقط برای یافتن هویت به ایران بیاد و نه نابودی ایران ویا اینکه هجیر هم بر دست کسی دیگر نابود می شد و الخ.

### پی نوشت ها :

۱ - البته آثار دیگری هم وجود دارند که همین دیدگاه را ارائه داده اند مانند: عبدالعلی عظیمی (شخصیت ها در شاهنامه ) ، کاظم کوشکی ( حرمت آزدگی در شاهنامه ) ، پرویز البرز (شکوه شاهنامه در آئینه ی تربیت و اخلاق پهلوانان ) ، امیر ناصر معزی (ادبیات و روان پزشکی ) ، ناصر حریری (سرگذشت قهرمانان شاهنامه ) .

۲ - جریره پس از مرگ سیاوش، در توران می ماند و همراه فرزند خود، فرود، که به نهبانی قلعه کلات و چرم گماشته شده، همراه او می رود و تا دم مرگ با او می ماند. فرنگیس اما پس از مرگ سیاوش ، همراه گودرز و کیخسرو به ایران می آید و به روایتی بعدها به همسری گودرز در می آید و دیگر هیچ نامی از او نیست .

۳ - فردوسی هم به تبع فرهنگ زن ستیز حاکم بر ایران که از دیرباز وجود داشته، وجود تهمینه را آنطور که باید در این ماجرا ، مهم ندانسته و تقریباً او را فراموش کرده است .

۴ - در شاهنامه اصولاً زنان در ارتباط و سایه ی مردان معنا و هویت می یابند و خود به تنهایی هیچ نقشی ندارند از مادر فریدون گرفته تا سیندخت و غیره؛ تمام زنان شاهنامه غیر از گردآفرید که خود هویتی مستقل دارد فقط و فقط در ارتباط با همسران و یا پسران معنا می یابند و مورد تایید و یا تنبیه قرار می گیرند و خود به تنهایی ، معنا و هویتی ندارند .

۵ - درست است که در شاهنامه پهلوانان نامی و بزرگ مانند سیاوش و زال و بیژن ، با زنانی غیر از ایران، ازدواج می کنند اما به جز یک مورد - یعنی ازدواج زال و رودابه که سرانجام پس از طی مراحل زیاد و با موافقت موبدان و درباریان و منوچهر ، ( به دلیل وجود رستم ) صورت می گیرد - زنان غیرایرانی ، هیچ نقشی اعم از مثبت و یا منفی در ایران ایفا نمی کنند اما قضیه ی رستم با همه ی آن ها تفاوت دارد، چون او جهان پهلوان ایران است و البته ازدواج او بسیار مهم است مگر این که گفته شود که چون اصولاً زنان در شاهنامه از اهمیتی در خور ، برخوردار نیستند، این ازدواج هم بی اهمیت است و رستم دور از هیاهو با زن یا زنانی ازدواج می کند و مسئله ای هم بوجود نمی آید.

۶ - البته او در داستان بیژن و منیژه هم - که سال ها پس از این واقعه است - به عنوان یک تاجر ، به اردوگاه می رود اما در آن زمان تنها نیست و یاران و همراهان او همگی از استراتژی او آگاه بودند و او را برای رسیدن به هدف ، یاری کردند :

به لشکر چنین گفت پس پهلوان

که ایدر بباشید روشن روان

.. سپه بر سر مرز ایران بماند

خود و سرکشان سوی توران بماند

همه جامه بر سان بازارگان

بیوشید و بگشاد بند از میان ( همان: ۹۰۴ / ۴۵۷ - ۹۰۰ )

۷ - البته رستم در داستان سیاوش نیز نوعی ضعف عملکرد دارد ؛ او بدون پرسش و پاسخ و حتی مهلتی اندک برای سودابه به منظور دفاع، به یکباره به طرف تخت او می رود و او را به زیر و سراپای او را چادر خون می کشد . در صورتی که داستان سودابه اگر از منظری دیگر تحلیل شود ، رستم در این ماجرا ، با ضعف روحی و شتابزدگی و سیاوش نیز بسیار بدسگالانه و ناجوانمردانه ، عمل کرده است . ( سرامی ، ۱۳۸۷ : ۱۲۱ - ۷۷ ) و لی روحیه ی زن ستیزی ایرانیان ، که تثبیت شده بوده دیدگاه های دیگر را مغلوب می سازد که در کلام فردوسی هم بسیار آشکار است .

۸ - نیز موسوی و خسروی ، ۱۳۸۹: ص ۳۰ .

۹ - در باره دروغ و دیو دروغ و دروچ منابع بسیار دیگر هم وجود دارند از جمله : رضی ، ۱۳۸۲ ، ص ۲۱۶ و زهر ، ۱۳۸۴ ، ص ۱۹۴ و ۴۲۴ و نیز اوشیدری ، ۱۳۷۱ ، ص ۲۷۸ .



## منابع

- ۱- اسلامی ندوشن ، محمد علی ، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه ، انتشارات یزدان ، چاپ چهارم ، تهران ، ۱۳۶۳ ش.
- ۲- اسماعیل پور ، ابوالقاسم ، درآمدی بر اسطوره های بنیادین شاهنامه ، کتاب ماه ادبیات ، ش ۶۴ ، صص ۱۲- ۲۵ ، ۱۳۹۱ ش.
- ۳- البرز ، پرویز ، شکوه شاهنامه در آئینه ی تربیت و اخلاق پهلوانان ، انتشارات دانشگاه الزهرا ، تهران ، ۱۳۶۹ ش.
- ۴- امیری ، ابوالحسن ، رد پای تقدیر در داستان رستم و سهراب ، تهران ، ناشر : مولف ، ۱۳۸۰ ش.
- ۵- امرایی ، مجید ، شناخت شخصیت های شاهنامه از کیومرث تا شغاد ، انتشارات آزن، تهران، ۱۳۸۱ ش.
- ۶- اوشیدری ، جهانگیر ، دانشنامه مزدیسنا ، ( واژه نامه توضیحی آیین زرتشت ) ، انتشارات مرکز، تهران، ۱۳۷۱ ش.
- ۷- بهار، مهرداد ، پژوهشی در اساطیر ایران ، انتشارات آگاه ، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۸ ش.
- ۸- بهار ، مهرداد ، رستم و سهراب ، نشر زلال، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- ۹- حریری ، ناصر ، سرگذشت قهرمانان شاهنامه در ۶ مجلد ، نشر آویشن، تهران، ۱۳۷۹ ش.
- ۱۰- خرم آبادی ، ابراهیم ، نگاهی نو به داستان رستم و سهراب ، نشر نقش کلک، اصفهان، ۱۳۸۱ ش.
- ۱۱- رحیمی ، مصطفی ، تراژدی قدرت در شاهنامه ، انتشارات نیلوفر ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۶ ش.
- ۱۲- رستگار فسایی ، منصور ، حماسه رستم و اسفندیار ، انتشارات جام ، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۸۰ ش.
- ۱۳- رضایی راد ، محمد ، خرد مزدایی ، انتشارات طرح نو ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۹ ش.
- ۱۴- رضی ، هاشم ، آیین مغان ( پژوهشی در باره ی دین های ایرانی ) ، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۲ ش.
- ۱۵- زهر ، آر . سی طلوع و غروب زرتشتی گری ، ترجمه دکتر تیمور قادری ، امیر کبیر ، تهران، ۱۳۸۴ ش.
- ۱۶- سرامی ، قدمعلی ، از رنگ گل تا رنج خار ، انتشارات علمی ، فرهنگی ، تهران ، ۱۳۶۸ ش.
- ۱۷- سرامی ، قدمعلی ، داستان سودابه و سیاوش از منظری دیگر ، فصلنامه علمی - پژوهشی ادبیات عرفانی و اسطوره شناختی دانشگاه آزاد اسلامی ، ش سیزدهم، ۱۳۸۷ ش.
- ۱۸- شاملو ، سعید ، مکتب ها و نظریه ها در روانشناسی شخصیت ، انتشارات رشد ، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۷ ش.
- ۱۹- عبادیان ، محمود ، انواع ادبی ( شمه یی از سیر گونه های ادب در تاریخ ادب فارسی ) ، حوزه هنری، تهران، ۱۳۷۹ ش.
- ۲۰- فردوسی ، ابوالقاسم ، شاهنامه ، تصحیح مهدی حمیدیان ، انتشارات قطره ، چاپ سوم ، تهران، ۱۳۸۳ ش.
- ۲۱- کرمی ، محمد ، حماسه حماسه ها ، ۲ مجلد ، انتشارات ویسمن ، تهران، ۱۳۷۱ ش.
- ۲۲- کوشکی ، کاظم ، حرمت آزادگی در شاهنامه فردوسی ، انتشارات موسسه فرهنگی انتظار ، سبزوار، ۱۳۸۲ ش.
- ۲۳- موسوی ، سیدکاظم و اشرف خسروی ، پیوند خرد و اسطوره در شاهنامه ، انتشارات علمی - فرهنگی ، تهران، ۱۳۷۹ ش.
- ۲۴- میلانیان ، هرمز ، تن پهلوان و روان خردمند ، انتشارات طرح نو ، چاپ دوم ، تهران، ۱۳۸۱ ش.
- ۲۵- نائل خانلری ، پرویز ، رستم و سهراب ، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- ۲۶- هورنای ، کارن ، خود کاوی ، ترجمه محمد جعفر مصفا ، انتشارات بهجت ، چاپ دوم ، تهران، ۱۳۸۷ ش.